



ایران



استاد محمد بافوری

دیگر پیر شده بود، مثل اسبش «خاتون» پا به پای هم پیر شده بودند.
عمری دراز در میدان‌های اسبدوانی ترکمن صحرا تاخته بودند اما اسب و سوار از آن همه مسابقه و تاختن‌های دور میدان و غریبو و فریاد تحسین تماشاگران چه نصیب‌شان شده بود؟ جز مدال‌های برنجی که وقتی نگاه‌شان می‌کرد برق غرور در چشم‌های تار و آب افتاده‌اش می‌درخشید و صدای خفه سم اسب‌های مسابقه و شیبه اسب پیرش خاتون در خاطرش جان می‌گرفت...

### داستان‌واره‌ای از یک خاطره

# خاتون

اجاق داشت دود می‌کرد و نسیم خاک شب از میان بوته‌های وحشی بیابان می‌گذشت.

پیرمرد به فردا می‌اندیشید. به روز مسابقه بزرگ‌مردان ترکمن. عمری دراز در جمع اسب‌ها و سواران و در میان هیاهوی تماشاگران سوار بر خاتون دور میدان بتنازد. سرس برگرداند و به خاتون خیره ماند. اسب در تاریکی بیابان گردن خم‌مانده بود و بوته‌ها را به نیش می‌کشید و گاه با تک سر فله‌هایی سینه‌اش به خس خس می‌افتاد.

پیرمرد با نگرانی بلند شد، دستی به گردن خاتون انداخت، صورتش را به ناز به پوزه مرطوبش کشید و در چشم‌های غمگین حیوان خیره شد.

-خاتون دردت به جونم، فردا مسابقه داریم زن!

انگشتان کبره بسته‌اش را توی پریشانی یال حیوان فرود برد در روشنی مهتاب دو لک سفیدی را می‌دید که روی مردمک چشم‌های اسبش افتاده بود و روز به روز بزرگ‌تر می‌شد.
-خاتون جان فردا باید تو میدان پرواز کنی و هر چه سوار و اسب هست در خاک پاهایت گم بشن. می‌فهمی خاتون؟

روی علف‌های خیس از شب‌نم نشست و از بلندی‌ها چشم به میدان خلوت مسابقه در پایین تپه‌ها انداخت. دلشوره داشت. یادش آمد که باید قطره دوابی را که دامپزشک تجویز کرده در چشم‌های خاتون بچکاند. دامپزشک برای چشم‌های کم سوزی خودش

هم قطره نوشته بود و هر دو قطره چکان را توی خورجین کهنه‌اش گذاشته بود.

برای خرید آنها به جای پول یکی از مدال‌های برنجی را از روی سینه فرنیچ‌اش کنده و روی پیشخوان دواخانه‌چی گذاشته و گفته بود:

-این باشد گرو پیش شما، بعد از مسابقه پولش را میارم و مدالم را می‌برم. و دواخانه‌چی با لب‌های آویزان، مدال برنجی را توی کشوی میزش انداخته و گفته بود عیبی ندارد.

آخرین قطره را که در چشم اسبش چکاند، تک سیبل آویخته‌اش را به دندان کشید و به فکر ماند. یاد حرف دامپزشک افتاد که گفته بود:

-اگر چشم‌های حیوان را عمل نکنی کور میشه زبان بسته، مثل چشم‌های خودت پدر.

چشم‌های هر دوی شما آب مروارید آورده. پیرمرد با انگشتان کبره بسته کاکل اسب را ناز کرد و به نجوا گفت:

-غمه‌نخور خاتون. جایزه را که ببریم خرج عمل چشم‌های من و تو می‌کنم. دست توی جیب گل و گشاد فرنیچ‌اش برد و اسکناس‌هایی را لمس کرد.

کمی هم پس‌انداز داریم. دلت قرص خاتون.

پیرمرد این پول را با یک هفته کار در شهر و روستا پس‌انداز کرده بود. روزهایی که خودش را به گاری بسته بود و بارکشی کرده بود ولی دلش نیامده بود از خاتون بارکشی کند. هنوز

چیز را تار و کدر می‌دید خدا مراد تازه‌ای‌ای بر کرده‌اش فرو آورد و حیوان که در آن تنگنای مرگبار به تقلا افتاده بود با فشار سنگین سینه و کفل اسب حریف، در چند قدمی خط پایان به ناگاه سم پای راستش به زنده‌های چوبی حصار گرفت و با عمو مراد سینه‌کشان در خاک غلتید تماشاگران فریاد زنان می‌دیدند پیکر در هم شکسته پیرمرد در پای خط پایان بر زمین غلتید و در خاک و خون به رعشه مرگ افتاده است.خاتون که به پهلو بر خاک افتاده بود با پای شکسته تکانی خورد و با یک خیز از جا جست. آنگاه لنگ لنگان کنار پیکر خاک‌آلود و نیمه جان سوارش سر خم کرد و انگار منتظر مان تا او بر پشتش بنشیند و چند لحظه بعد با پوزه مرطوبش تن سرد پیرمرد را بو کشید و آنگاه سر بلند کرد و شیبه غمناکش در فضای میدان پیچید.

در میان همه‌ها، صدای غرولند چند تماشاگر بلند شد:

-بخشگی شانس.

-نگفتم سر اسب این پیرمرد شرط نبند.

\*\*\*

تنگ غروب مردانی، تابوت پیرمرد را بر دوش گرفته بودند و میدان مسابقه را دور می‌زدند.

سه مدال برنجی روی شمد تابوت در پرتو پژمرده خورشید می‌درخشیدند.خاتون عمل کرده و از طرف دیگر مایه تهذیب نفس می‌شود و زمینه پایبندی اعضای خود را به اصول اخلاقی فراهم می‌آورد.

اصول پایبندی و استحکام خانواده براساس اقدام متقابل، تفاهم و درک صحیح زن، شوهر و فرزندان نسبت به یکدیگر است که اگر به این مهم توجه نشود، افراد خانواده در برابر کوچکترین مشکلات مقاومت نکرده و باعث ایجاد تنش و تقابل درمحیط خانواده می‌شوند که این خود منجر به ازمم پاشیدن بنیان گرم و صمیمی خانواده شده و پیامد و اثرات جبران‌ناپذیری به دنبال دارد.

اصول پایبندی و استحکام خانواده براساس

اقدام متقابل، تفاهم و درک صحیح زن، شوهر و فرزندان نسبت به یکدیگر است که اگر به این مهم توجه نشود، افراد خانواده در برابر کوچکترین مشکلات مقاومت نکرده و باعث ایجاد تنش و تقابل درمحیط خانواده می‌شوند که این خود منجر به ازمم پاشیدن بنیان گرم و صمیمی خانواده شده و پیامد و اثرات جبران‌ناپذیری به دنبال دارد.

این کارشناس ادامه داد: «ورود زنان به دنیای

کار برای تأمین نیازهای مالی و داشتن شغل، یکی از دلایل مهم برای پیچیدگی و گسترش روابط اجتماعی زنان است. اما در بیشتر مواقع ورود به دنیای بیرون نیاز به مهارت ارتباطی قوی دارد زیرا شناخت به مرور زمان شکل می‌گیرد و اگر این اتفاق بموقع و درست نیفتد، ممکن است افراد دچار آسیب شوند. اغلب اوقات، اعتماد کردن‌های بدون بررسی کافی، مسأله ساز شده و مانند آنچه در این‌ پرونده اتفاق افتاد، منجر به سقوط افراد می‌شود.

**لزوم شناخت زوجین از نیازهای یکدیگر**

به‌طور معمول زنان برای رسیدن به آرامش مشکلاتشان را با دیگران در میان می‌گذارند. آنان نیز سعی می‌کنند براساس تجاریشان به راهنمایی ومسأله‌گشایی بپردازند اما اگر طرف‌گفت‌وگو فردی باشد که سلامت اخلاق روانی و رفتاری ندارد، با هدایت غلط، مشکلات را بفرنج‌تر خواهد کرد. اولویت نیازهای زنان محبت، گفت‌وگو، صداقت و بی‌آلپشی، حمایت مالی و تعهد خانوادگی است که وقتی این نیازها در خانواده برطرف نشود زن در بیشتر مواقع به افراد دیگر پناه می‌برد که در بسیاری موارد مشکلات فراوانی ایجاد می‌شود.

شد که برای رفع مشکلات باید از متخصصان کمک بگیرد نه افرادی که به هر دلیلی با او رابطه نزدیک دارند.

**ضرورت پایبندی به اصول اخلاقی**

کارشناس مرکز مشاوره «آرامش» در این باره گفت: «زندگی خانوادگی معمای بسیار پیچیده‌ای است؛ معمایی که تناقض‌های درونی، آن را پیچیده‌تر و دشوارتر می‌کند، خانواده از یک طرف برای اعضای خود به‌عنوان نهادی محدودکننده عمل کرده و از طرف دیگر مایه تهذیب نفس می‌شود و زمینه پایبندی اعضای خود را به اصول اخلاقی فراهم می‌آورد.

اصول پایبندی و استحکام خانواده براساس اقدام متقابل، تفاهم و درک صحیح زن، شوهر و فرزندان نسبت به یکدیگر است که اگر به این مهم توجه نشود، افراد خانواده در برابر کوچکترین مشکلات مقاومت نکرده و باعث ایجاد تنش و تقابل درمحیط خانواده می‌شوند که این خود منجر به ازمم پاشیدن بنیان گرم و صمیمی خانواده شده و پیامد و اثرات جبران‌ناپذیری به دنبال دارد.

این کارشناس ادامه داد: «ورود زنان به دنیای

کار برای تأمین نیازهای مالی و داشتن شغل، یکی از دلایل مهم برای پیچیدگی و گسترش روابط اجتماعی زنان است. اما در بیشتر مواقع ورود به دنیای بیرون نیاز به مهارت ارتباطی قوی دارد زیرا شناخت به مرور زمان شکل می‌گیرد و اگر این اتفاق بموقع و درست نیفتد، ممکن است افراد دچار آسیب شوند. اغلب اوقات، اعتماد کردن‌های بدون بررسی کافی، مسأله ساز شده و مانند آنچه در این‌ پرونده اتفاق افتاد، منجر به سقوط افراد می‌شود.

**لزوم شناخت زوجین از نیازهای یکدیگر**

به‌طور معمول زنان برای رسیدن به آرامش مشکلاتشان را با دیگران در میان می‌گذارند. آنان نیز سعی می‌کنند براساس تجاریشان به راهنمایی ومسأله‌گشایی بپردازند اما اگر طرف‌گفت‌وگو فردی باشد که سلامت اخلاق روانی و رفتاری ندارد، با هدایت غلط، مشکلات را بفرنج‌تر خواهد کرد. اولویت نیازهای زنان محبت، گفت‌وگو، صداقت و بی‌آلپشی، حمایت مالی و تعهد خانوادگی است که وقتی این نیازها در خانواده برطرف نشود زن در بیشتر مواقع به افراد دیگر پناه می‌برد که در بسیاری موارد مشکلات فراوانی ایجاد می‌شود.

حرف‌هایم را گوش می‌داد و به نظر می‌رسید از شرایط راضی است.

سوسن مهربان بود و من پس از چند هفته آنقدر با او صمیمی شدم که دیگر کوچکترین مشکلاتم را هم با او در میان می‌گذاشتم و کم کم او از همه مسائل شخصی و خانوادگی‌ام باخبر شد.

سوسن چند سال قبل از شوهرش جدا شده بود اما مردان زیادی اطرافش بودند و به قول خودش بعد از جدایی با آنها خوش می‌گذراند. چند باری دوستانش را جلوی آرایشگاه دیده بودم. آنها خیلی گرم و صمیمی بودند و طوری با من برخورد می‌کردند که انگار سال‌هاست مرا می‌شناسند. اوایل به این مسائل توجهی نداشتم البته از تعریف و تمجیدهایشان خوشم می‌آمد اما به روی خودم نمی‌آوردم. تا اینکه یک روز سوسن پیشنهاد کرد با دومرد که ازدوستانش بودند بیرون برویم. او به من گفت: «بچه‌ها چند باری تو را دیده‌اند و گفته‌اند امروز تو را هم با خودم بیارم. زیاد طول نمی‌کشه. البته اصراری ندارم اما...» لحنش طوری بود که احساس کردم اگر «نه» بگویم او ذهنیتش درباره من عوض می‌شود و فکر می‌کند امل و ترسو هستم و به خودم اعتماد ندارم. اما ای کاش پیام شکسته بود و آن روز نرفته بودم...

اوایل همیشه با سوسن در جمع دوستانش حاضر می‌شدم اما کم کم آنها شماره‌ام را گرفتند و دیگر حتی به او نمی‌گفتم و خودم با آنها کافی شاپ، رستوران و... می‌رفتم و بدون فکر به عاقبت کارم، خوش می‌گذراندم.

یکی دو باری خواستم با امیردرباره آنها صحبت کنم اما ترسیدم او عصبانی شود و نگذارد سر کار بروم. شرایط طوری شده بود که دیگر از ترس اینکه حرفی از دهانم بیرد شب‌ها کمتر حرف می‌زدم و مدام پای تلفن بودم.

امیر مشکوک شده بود اما باز هم چیزی نمی‌گفت. کم کم به رفت و آمدها عادت کرده و کافی شاپ‌ها و رستوران‌های سطح بالای شهر پاتوقم شده بود.

هرگز فکر نمی‌کردم امیر متوجه چیزی شده باشد. اما او بدون اینکه بدانم همه رفتارهایم را زیرنظر داشت. زن جوان وقتی به اینجا رسید سکوت کرد. انگار آنچه می‌خواست بگوید برایش خیلی دردناک بود. گریه‌امانش نمی‌داد. دقایقی فقط صدای هق‌هق گریه‌اش می‌آمد. کمی آرام‌تر که شد ادامه داد: «هنوز نمی‌توانم در



ماجرا



حبیب حسینی زاده

تک‌سین

اورژانس تبریز

### مردهای که زنده شد!

**گروه حوادث/ مرد مسن روی تخت کنار دیوار دراز کشیده بود. خانواده‌اش دهان و پاهایش را با دستمالی بسته بودند و از ما گواهی فوت می‌خواستند اما...**

تابستان ۹۴ به مأموریتی در یکی از محله‌های قدیمی تبریز اعزام شدیم. شاید به‌دلیل حسنی که بعد از آن مأموریت داشتم، لحظه به لحظه آن در ذهنم مانده است.

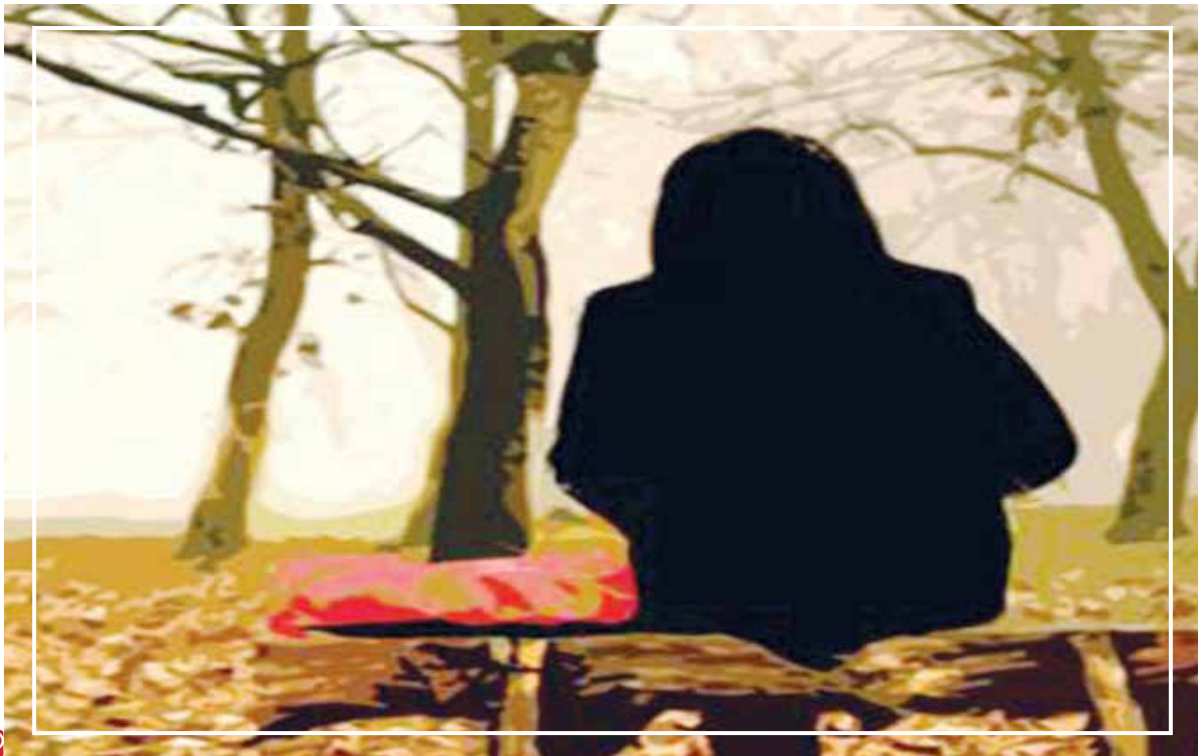
موضوع مأموریت؛ کاهش هشجاری بیماری مسن در یکی از کوچه‌های پررفت و آمد و قدیمی شهر بود. با توجه به فوریت عملیات؛ یلافاصله با همکارم عباس جعفریگلو از پایگاه ۲۰۹ به محل رفتیم. همان‌طور که انتظار داشتیم کوچه خیلی شلوغ بود. اما به محض ورود آمبولانس به کوچه، چند مرد هراسان به سمت ما دویدند. من سریع پیاده شدم. وقتی برای پیدا کردن جای پارک مناسب نبود. تصمیم گرفتیم آمبولانس را وسط کوچه بگذاریم که با وجود اصرار ما و بستگان بیمار، همسایه‌ها مخالفت کردند و همکارم به ناچار خودروی امداد را از کوچه بیرون برد.من همراه با ساک دستی‌ام دوان دوان به سمت ساختمان رفتم. وارد که شدیم چند پله و حیاط خلوت و دوباره چند پله دیگر تا اتاق بیمار راه بود. تمام مسیرهم پر بود از زنان و مردانی که بر سر و صورت‌شان می‌زدند و گریه می‌کردند. به سرعت وارد اتاق شدم. مردی حدود ۷۵ ساله روی تختی کنار دیوار درازکش بود. زنان و مردان زیادی هم دورش جمع شده و در حال سوگواری بودند. دهان و پهای پیرمرد را بسته و تختش را به سمت قبله چرخانده بودند. مردی که کنارم بود گفت: «لطفاً گواهی فوتش را صادر کنید تا بتوانیم کارهای کفن و دفنش را زودتر انجام دهیم. نمی‌خواهیم جنازه‌اش خیلی روی زمین بماند. ...»وقتی داشتم توضیح می‌دادم که ما نمی‌توانیم گواهی فوت صادر کنیم و حتما پزشک باید این کار را انجام دهد، تازه فهمیدم هیچ‌کس قبل از آمدن ما، پیرمرد را معاینه نکرده و اطرافیانش با قطع شدن علائم ظاهری حیاتی، دنبال گواهی فوت هستند. به همین خاطر سریع کنار تخت نشستیم و به بررسی نبض و ضربان قلب بیمار پرداختیم. اما در کمال تعجب فهمیدم بیمار نبض گرندی دارد. در میان اعتراض اطرفیان، دهان پیرمرد را بازکردم و دربارہ سوابق بیماری‌اش پرسیدم. براساس آنچه نزدیکان پیرمرد می‌گفتند اوسابقه قندخون داشت.حدم دست‌بود.سریع‌رگ‌گرفتم و قندخون پیرمرد را اندازه‌گیری کردم. بیست وودا!!!!

باید هر طور بود نجاتش می‌دادم. از ویال گلوکز ۵۰ درصد، ۵۰ سی‌سی سی گلوکز به بیمار تزریق کردم و خوشبختانه پیرمرد بعد از تزریق، چند نفس عمیق کشید و به هوش آمد.جالب اینکه در تمام مدت این عملیات احیا، اطرفیان بیمار مدام اعتراض می‌کردند که چرا مزاحم میت می‌شوم. وقتی پیرمرد به هوش آمد و چشمانش را باز کرد، بر خی می‌خندیدند و برخی از خوشحالی گریه می‌کردند، در همه این مدت هم همکارم به خاطر اعتراض همسایگان در حال پیدا کردن جای پارک بود!!!!

بهتر بود بیمار را به بیمارستان منتقل کنیم. منتظر شدم همکارم عباس هم برسد. وقتی او دوان دوان وارد شد با مشاهده گریه‌ها و خنده‌ها حساسی‌جاخورد. از حالتش خنده‌ام گرفته بود که گفتم: «تعبت نکن. این گریه‌ها و خنده‌ها داستان دارد. سر فرصت برایت می‌گویم...» بعد هم بیمار را به بیمارستان انتقال دادیم. و...

# ویرانی زندگی خانوادگی در آرایشگاه

**گروه حوادث- شوهرم از وقتی مرا در رستوران با مردان غریبه دیده است، تصمیم گرفته طلاقم بدهد اما من زندگی‌ام را دوست دارم و پشیمانم...**
زن جوان ظاهر آراسته و صورت زیبایی داشت. نگاهش هنوز هم پشت پلک‌های پف کرده و لایه‌های اشک، جذابتش را از دست نداده بود. بغض سنگینی در گلویش بود و بریده بریده حرف می‌زد. لبوانی آب برای خودش ریخت و نفس عمیقی کشید و گفت: «همه چیز از ۶ ماه پیش شروع شد. از بیکاری



ایران



خسته شده بودم. هر روز از صبح تا شب که امیر سر کار می‌رفت تنها بودم و حسابی حوصله‌ام سر رفته بود. از طرفی امیر برای تأمین هزینه‌ها خیلی تحت فشار بود و می‌خواستهم هر طور شده کمکش کنم. وقتی موضوع را با او درمیان گذاشتم گفت: «اگر واقعا دوست‌داری کار کنی من حرفی ندارم اما به خودت فشار نیاور...»

با شنیدن این حرف خیلی خوشحال بودم. مدت‌ها بود به این موضوع فکر می‌کردم و وقتی